هری پاتر و ارباب تاریکی

فصل اول : خروج از هاگوارتز

صبح روز بعد همه دانش آموزان آماده رفتن به خانه هایشان شدند ران زودتر از هری چمدان هایشان را بسته بودند و سر اینکه او بجنبد وکمی سریع تر کارهایش را انجام دهد دعوا راه انداخته بود. هری حوصله ی جمع کردن وسایلش را نداشت در چند روزاخیر سوالاتی در ذهنش بوجود آمده بود که هیچکس نمی توانست جواب آنها را بدهد.اینکه ر.ا.ب چه کسی است هنوز مغزش را مشغول کرده بود او هر چند وقت یک بار آن جاودانه ساز تقلبی را در می آورد و نگاهی به پیامی که در آن نوشته شده بود می انداخت به امید اینکه چیز جدیدی از آن سر در بیاورد اما هیچ چیزی به مغزش خطور نمی کرد او تنها می توانست حدس بزندامکان دارد(ب) آخر که نام خانوادگی آن شخص است بلک باشد چون به نظر او تقریباًهمه خانواده بلک جزو مرگ خواران بوده و ولدمورت را می شناختند

هری سرش را برگرداند و به قیافه رون که غضبناک بود نگاه کرد رون به او گفت:

" به نظر شما الان وقت جمع کردن وسایل نیست؟ "

هری گفت: " باشه الان جمع می کنم فقط باید صبر کنی که ... "

هری ناگهان یاد چیزی افتاد . کتاب شاهزاده هنوز توی اتاق ضروریات بود . سریع بلند شد و به رون گفت الان برمیگردد. او سریع از خوابگاه خارج شد . قبل از خارج شدن یک نگاهی به قیافه خنده دار رون که در حال انفجار بود کرد. در سالن گریفیندور

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

کسی نبود او سریع از تابلو خارج شد و به سمت طبقه هفتم راه افتاد حدود چند دقیقه دوید تا به طبقه هفتم رسید بعد از رسیدن به جلوی در اتاق ضروریات ایستاد وبه موضوعی که می خواست فکر کرد:

" می خوام چیزی رو که پنهان کردم بگیرم "

ناگهان دری جلوی او ظاهر شد هری به داخل اتاق رفت باز هم همان مکان را دید به دنبال نشانه هایی که برای پیدا کردن کتاب گذاشته بود رفت و کتاب را پیدا کرد ایستاد و کتاب را نگاه کرد یاد اسنیپ افتاد و حس انتقام جویی بیش از هر وقت دیگه در او شعله کشید . به یاد دامبلدور افتاد. دامبلدور ضعیف . دامبلدور مرده...

نفهمید چند وقت است آن جا ایستاده به یاد قیافه رون افتاد و باز خنده اش گرفت سریع دوید از اتاق ضروریات بیرون رفت سر راه به پیوز برخورد . پیوز که با دیدن هری تعجب کرده بود گفت:

" پاتی کوچیکه اومده بود فضولی ..."

هری گفت: " خفه شو " بعد در حالی که کتاب را زیر بغلش گذاشته بود به سمت سالن گریفیندور رفت .

بانوی چاق چرخید و راه را برای او باز کرد از وقتی دامبلدور مرده بود نظم مدرسه بهم ریخته بود بانوی چاق بدون هیچ سوالی به بچه های گریفیندور راه می داد تا وارد شوند هری وقتی وارد شد رون و هرمیون را دید که در سالن ایستاده بودند ظاهرا آنقدر طولش داده بودند که هرمیون بالا آمد ببیند چه خبر است هری سعی کرد کتاب رو پشتش قایم کند اما هرمیون با نگاه کردن به کتاب فهمید که کتاب معجون سازی پیشرفته شاهزاده

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

دورگه است قیافه هرمیون هم مانند رون تغییر کرد. هرمیون گفت: " فکر می کردم بعد از اون اتفاق نظرت راجع به شاهزاده و کتابش عوض شده "

هری گفت: " آره اما اگه توجه کرده باشی من از این کتاب خیلی چیزها یاد گرفتم "

رون که حوصله جر و بحث آنها را نداشت گفت:

" نمی شه این کار ها رو بزارین برای بعد ؟ " بعد رو به هری کرد و گفت :

" هری من وسایلت رو جمع کردم زود باش اینقدر طولش نده سریع بیا بریم " هری نگاهی به رون کرد و گفت :

" مطمئنی همه چیز رو جمع کردی " هری یاد شنلش افتاد و گفت :

" ببخشید رون من شنل نامرئی ام رو بالای برج جا گذاشتم میرم میارمش " هرمیون جلوی او رو گرفت و گفت:

" نه شما برید من میارمش از دست این اسکریم ژور خسته شدم. همه ما رو داره سوال پیچ میکنه الان جینی رو گیر آورده و داره ازش سوال میکنه زودتر برین شاید دست از کارش برداره "

هری پرسید : " در مورد چی سوال میکنه؟ "

هرمیون جواب داد: " در مورد ماجرای آن شب که با مرگ خواران جنگیدیم . داره می پرسه اونشب چه اتفاقی افتاد و اینکه ما چه نقشی اونجا داشتیم و چرا اونجا بودیم "

هری گفت: " بهش که چیزی نگفتین ؟ "

هرمیون گفت : " من که چیزی نگفتم یعنی نذاشتم بفهمه چی شده . به بهانه این که بیام دنبال شما از دستش فرار کردم"

هری گفت : " نمی دونم چرا اون هی می خواد از همه چی سر در بیاره "

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

رون گفت: " آخه اون وزیره "

هری گفت : " این که دلیل نمیشه اون یه خرده زیادی ..."

هرمیون حرفش را کامل کرد : " فوضوله "

هری برگشت و گفت : " دقیقا همین طوره "

رون گفت : " اگه وزیرا نخوان بفهمن داخل محل حکومتی شون چی می گذره که دیگه وزیر نمی شن "

هری گفت : " به هر حال اون زیاد خودش رو قاطی ماجرا می کنه ..."

هرمیون پرسید: " ازش نپرسیدی که استن شانپایک رو آزاد کرده یا نه؟"

هری گفت: " آره پرسیدم . هنوز آزادش نکردن . اما خودت هم می تونستی ازش بپرسی "

هرمیون طوری هری رو نگاه کرد گویی که حرفی عجیب و غیر قابل باور زده بعد گفت:

" به نظرت اون به ما جواب می داد؟ "

هری گفت : " نه ولی خب ... "

هرمیون گفت: " اگه این کارو می کردیم چوبدستی شو در می آورد و مارو جادو می کرد "

هرمیون وایساد کمی به هری و ران نگاه کرد و ادامه داد: " اون خیلی خشنه "

رون گفت: " اگه این خصوصیاتو نداشت ... "

هری بلافاصله حرف رون رو قطع کرد و گفت: " منظورت فوضول و خشن بودن "

رون هری را نگاه کرد و گفت: " آره "

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

بعد ادامه داد: " اگه این خصوصیاتو نداشت وزیر نمی شد اونم موقعی که ولدمورت قدرت گرفته "

هرمیون نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

" اوه اوه . داره دیر میشه شما برین پایین من سریع می رم شنل رو بردارم بعد سریع میام پائین "

هری چمدانش را از رون گرفت و گفت: " حق با هرمیونه خیلی دیر کردیم . بیا بریم "

رون و هری سریع از سالن عمومی گریفیندور خارج شدند و به سمت سالن بزرگ به راه افتادند

راهروها خیلی خلوت و سرد بود از موقعی که دامبلدور مرده بود کل راهروهای مدرسه سوت و کور شده بود انگار مدرسه روح نداشت . وقتی دامبلدور بود هری در مدرسه احساس امنیت می کرد . اما حالا که او رفته بود در کل لحظاتی که در مدرسه بود اضطراب داشت . انگار هر لحظه می خواهند به مدرسه حمله کنند . اما سالن بزرگ غذاخوری مانند راهروهای آنجا خلوت نبود کلی دانش آموز آنجا نشسته بودند و برای آخرین بار داشتند غذا هاگوارتز را می خوردند

هری فکر می کرد هاگوارتز تعطیل می شود . بقیه دانش آموزان هم همین فکر را می کردند . والدین بعضی دانش آموزان همراه آنها بودند و آمده بودند بعد از مراسم فرزندشان را به خانه ببرند هیچ یک از دانش آموزان حرف نمی زدند و سالن از بقیه وقت ها که دامبلدور بود ساکت تر بود هری پیش خودش فکر کرد اگر قرار بود سال بعد هم آنجا باشد اصلا طاقت نمی آورد

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

هری تازه متوجه خانواده رون شد که برای آنها دست تکان می دادند .خانم و آقای ویزلی به هری و رون گفتند:

" سلام. چرا اینقدر دیر کردین مراسم الان شروع می شه "

هری و رون به آقا و خانم ویزلی وبیل و رون که کنار آنها بودند سلام کردند. حالت چهره بیل خیلی بدجور شده بود.

حالا صورت بیل شبیه صورت مودی کنده و خراش دار شده بود . هری دلش برای بیل سوخت . خیلی سخت بود آدمی با این قیافه به این ور و آن ور برود بیل دستش را جلو آورد و با هری دست داد و گفت:

" هری واقعا خوشحالم که میبینمت "

هری گفت : " من هم همینطور "

کسی از پشت بر شانه هری و ران به طوری ضربه زد که احساس کردند استخوانشان شکست . در حالی که شانه هایشان را می مالیدند به پشتشان نگاه کردند. هاگرید و لوپین بودند. هاگرید گفت:

" سلام هری. سلام رون"

لوپین فقط سری تکان داد . بعد هاگرید و لوپین دستشان را دراز کردند و با آقای ویزلی و بیل دست دادند. هاگرید گفت:

" چرا داخل نمی رید"

بعد دستش را دراز کرد و آنها را به داخل هل داد. همه رفتند و سر میز گریفیندور نشستند. میز گریفیندور به شلوغی قبل نبود و خلوت تر شده بود چون خیلی از والدین آمده و فرزندانشان را برده بودند. هری به میز اساتید نگاه کرد همه جای خودشان نشسته

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

بودند فقط صندلی اسنیپ و هاگرید خالی بود هاگرید طرف صندلی اش رفت و نشست . جای اسنیپ رو هم اسکریم ژور با تمام پررویی پر کرده بود . طوری که احساس می کرد آن صندلی و آن مدرسه همه مطلق به او است قطعا او می خواست آخرین روز نیز در مدرسه بماند تا همه چیز به خوبی و خوشی تمام شود در حالی که نشسته بود چشم ازهری برنمی داشت قطعا هنوز هم می خواست بوسیله هری اطلاعاتی کسب کند مک گونگال به جای مدیر روی صندلی وسط که از همه بزرگتر بود و مخصوص مدیر بود نشسته بود. مک گونگال بعد از گذشت چند دقیقه بلند شد و خیلی جدی گفت:

" به تمام اولیایی که امروز اینجا تشریف آوردند تا در مراسم آخر سال امسال شرکت کنند خوش آمد می گویم"

بعد سکوت کرد و به همه اولیا و دانش آموزان نگاه کرد تا ببیند همه به حرفش گوش می دهند یا نه بعد دوباره ادامه داد:

" همان طور که میدونید بعد از اون اتفاق ..."

کمی مکث کرد و ادامه داد:

" بعد از اون اتفاق با معلم های هاگوارتز جلسه ای گذاشتیم برای تصمیم گیری در مورد تعطیل شدن هاگوارتز

بعدش با هیئت مدیره در این مورد به گفتگو نشستیم و ما تصمیم گرفتیم که هاگوارتز رو تعطیل نکنیم و البته سال بعد به امنیت این مکان افزوده می شود آقای وزیر قبول کردند برای سال بعد چندی از کار آگاهان خوبشان را برای محافظت اینجا بگذارند و البته امنیت این مکان از نظر جادویی هم به میزان زیادی بالا رفته و به همه اولیا اطمینان می دهم که جای هیچ نگرانی در مورد تحصیل فرزندشان در اینجا وجود ندارد"

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

کمی صبر کرد به اساتید نگاه کرد فکر کرد شاید آنها هم حرفی برای گفتن داشته باشند بعد از اینکه مطمئن شد هیچ حرفی برای گفتن وجود نداره گفت:

" خب حالا می توانید از خودتان پذیرایی کنید "

همه میزها پراز غذا شد . دانش آموزان که تعداد آنها به یک چهارم تعداد واقعی رسیده بود مشغول غذا خوردن شدند

آنها طوری غذا می خوردن انگار صد سال بدون آب و غذا بودند. هری نگران هرمیون شده بود هنوز نیامده بود اما وقتی به سمت راستش را نگاه کرد هرمیون را دید که در کنار جینی نشسته بود معلوم بود خیلی وقت پیش شنل را پیدا کرده و برگشته بود .

شنل نامرئی که در دستش بود را به هری نشان داد و خندید هری هم جواب او را باخنده داد و هر دو مشغول غذا خوردن شدند

بعد از غذا مک گونگال بلند شد و گفت:

" خب حالا وقت رفتنه قطار سریع السیر هاگوارتز به ایستگاه هاگوارتز رسیده .

امیدوارم تعطیلات خوش بگذره"

معلوم بود مک گونگال سر حرف آخرش زیاد مطمئن نیست بعد از حرف زدن مک گونگال نشست و مشغول حرف زدن با معلم دیگه شد همه دانش آموزان و اولیا از سر میز پا شدند و به طرف در رفتند این اولین بار بود که اولیا دانش آموزان همراه آنها سوار قطار می شوند و به خانه برمی گشتند

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

.....

اسم داستان : هری پاتر و ارباب تاریکی (هری پاتر 7)

خالق داستان: جی . کی . رولینگ

نویسنده: دی جی هری (کاربر سایت هاگوارتز)

فصل اول: خروج از هاگوارتز

هر گونه کپی برداری از این داستان تنها با ذکر نام دی جی هری مجاز میباشد

This is djharry in http://www.hogwarts.ir

امیدوارم خوشتان آمده باشد.

هرگونه پیشنهادی در مورد این داستان داشتید به وسیله سایت بالا

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

به شناسه کاربری دی جی هری ارسال نمائید

منتظر فصل دوم بمانید

.....

.....

.....

.....

.....

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com